

# جاذبه و افسون هزار و یکشب

(رموز فراموش شده)

غزال زرگرامینی

هزار و یکشب را در تاریخ ایران بازگو می‌کند که شاید تکراری هم باشد. قطعاً این یک بررسی، از دیدگاه ادبیات خواهد بود. نکات زیر شاید گوشه‌ای از دلایل دوام و تأثیر هزار و یکشب باشد:

انگیزه‌ی قوی برای روایت

انگیزه‌ی گفته‌شدن این همه قصه، کشته‌نشدن است. هر جا که داستان قطع شود، شهرزاد کشته می‌شود.

"... (در قصه‌های عامیانه همیشه) مسأله‌ای مرتبط با زنان موجب قصه‌گویی می‌شود و بنیاد قصه‌ها را می‌ریزد. مثلاً در هزار و یکشب مسأله‌ی وفادار نماندن زنان است که شهرباز را نسبت به آن‌ها بدبین

هزار و یکشب یکی از عالی‌ترین نمونه‌های قصه‌های عامه‌پسند است (اگر عامه و خاصه‌ای در میان باشد) که در بعضی حکایت‌های خود به داستان پهلوی می‌زند. هدف از این یادداشت کوتاه برشمردن عناصر و رموز جذابیت و اسرارماندگاری این کتاب کهن است. رموز ساده‌ای که شاید امروز فراموش شده باشد.

در این جا فرض بر این گذاشته شده است که کتاب را یک نفر نوشته و نام این نویسنده شهرزاد است. برای آسان‌شدن بررسی، قصه‌گو و نویسنده یک تن فرض شده‌اند. جستجوی نویسنده یا نویسندگان واقعی اثر در مقوله‌ی این یادداشت نمی‌گنجید. نگارنده به بهانه‌ی گسترش پدیده‌ی پست‌مدرنیسم در ادبیات ایران، رموز دوام

و نفرت زده می کند و بعد از بهره گیری از دختران آن‌ها را می کشد تا نوبت به شهرزاد می رسد...

پادشاهی که به تمام زن‌ها بدبین شده است . همین تعمیم افراطی نشانی از شخصیت نامتعادل شهر باز به خواننده می دهد . مرتب زن می ستاند و در شب زفاف، عروس بی چاره را می کشد.

" پس از آن هر شب با کره ای را به زنی آورده، بامدادنش همی کشت و تا سه سال بدین منوال گذشت."

شهرزاد پدری آرام و مهربان دارد، با پدرش حرف می زند و به همسری چنین مرد دیوانه ای درمی آید تا بل که جلوی کشتار را بگیرد. اگر موفق نشود و کشته شود، خواننده به دلیل آشنایی با شهرزاد به فکر فرو می رود. اگر هم زنده بماند که هزار و یک شب را خواهد گفت. چنین پاییه ی محکمی برای گفتن چندین جلد قصه های تو در تو، کافی است. هنوز هم داستان هایی نوشته می شود که یک حادثه یا نامه یا دفتر خاطرات یا نجات کسی، بهانه ای است برای گفته شدن داستان های دیگر. هزار و یک شب از این نظر قابل توجه است.

### شیوه ی روایت

شیوه بر ایجاد انتظار استوار است. هول و ولا همان چیزی است که خواننده را منتظر بقیه ی داستان نگه می دارد. اولین چیزی که شهرزاد - فرض را این گذاشتم که نام نویسنده هم شهرزاد است. به خواننده

(پادشاه) یاد می دهد تعقیب ماجرا است. شهرزاد با کشتن داستانی، طبیعت وحشی و زخم خورده ی پادشاه را رام می کند. پادشاهی که جنون کشتن دارد، حالا باید دندان روی جگر بگذارد تا خانمی به نام شهرزاد قصه اش را بگوید. این دندانی که پادشاه روی جگر فشار می دهد با هول و لا و هیجانات داستانی به خواننده هم منتقل می شود، اگر او هم جای پادشاه بود شاید می گذاشت شهرزاد شب اول زنده بماند و شب دوم بقیه ی قصه را بگوید. دخترک می داند چطور با سلسله وقایع پشت هم، انتظار ایجاد کند و در ضمن، توالی حوادث نیز حفظ شود.

" چون قصه بدین جا رسید، بامداد شد و شهرزاد لب از داستان فرو بست... ملک با خود گفت این را نمی کشم تا باقی داستان بشنوم."

### موضوع

قصه از زن یا مردی است که در گیرودار به دست آوردن پول، مقام، یا همسری زیبا است. گاهی هم قصدی جز انتقام یا نجات جان خود ندارد. بیشترین انگیزه ها در هزار و یک شب در همین ها خلاصه می شود. موضوع به دست آوردن پول، عشق، مقام یل زنده ماندن است.

" به من گفت: ای عزیز، از مرگ و زندگی کدام یک دوست تر داری؟ گفتم: زندگی را خواهم."

بحث رسیدن به خدا یا حقیقت هنوز مطرح نشده. خبری از عرفان و عروج نیست.

گرچه - احتمالاً در تغییراتی که در هزار و یک‌شب وارد شده . ردپای دراویش را می‌بینیم.

### مضمون

مضمون قصه یا اخلاقی (مذهبی) است و یا غیر اخلاقی . اخلاقی مانند نجات یک انسان و غیر اخلاقی مانند خیانت به همسر. بی‌ایمانی، دروغ، تهمت و ... باعث مجازات فرد می‌شود که موتور قصه است. ارزش‌ها نیز روی دیگر سکه‌ی مضمون هستند. با خواندن قصه‌های هزار و یک‌شب ارزش‌های مردمان آن روزگار کهن را درمی‌یابیم. از این بابت هزار و یک‌شب هنوز تازه است زیرا راستگویی، پاکدامنی، قناعت، وفای به عهد، امانت‌داری و ... هنوز هم جزو ارزش‌های اساسی اخلاق در تمام جهان هستند. این نکته در اسرار ماندگاری این کتاب، نقش مهم‌تری دارد.

### آدم‌ها

شخصیت‌ها در بیش از دوسوم قصه‌ها مرد هستند. با انگیزه‌هایی که در بالا گفته‌شد. جاهایی خاکستری‌اند و همین، خواننده از آینده‌ی شخصیت بی‌خبر نگه می‌دارد. مثل حکایت "مرد زبال و خاتون". خاتونی که به انتقام از همسر چند زنه‌ی خود، کثیف‌ترین و بدبوترین آدم محله را که یک زباله‌جمع‌کن است، به خانه می‌آورد و برای انتقام از همسر بلند بالا و نیرومندش، از مرد زباله‌جمع‌کن، تمنای وصال و عقد دارد. مرد زباله‌جمع‌کن که

به عمرش چنین زیبایی، نظافت و خانه و خاتونی ندیده، دست و پایش را گم می‌کند و از خاتون جای دستشویی را می‌پرسد. چه اتفاقی خواهد افتاد؟ اگر مرد بگوید بله، مرد بدی است؟ اگر بگوید نه، خاتون دل‌شکسته که به پایش افتاده چه می‌شود؟ مرد زباله‌جمع‌کن برای فرار از خاتون، خودش را از پشت پام پرت می‌کند و بر بال فرشتگان فرود می‌آید.

"گفته‌اند که زنان سه‌گونه‌اند: زنی است پاک و مهربان که با شوهر و حادثات زمان یار است و یکی هست که از برای زاییدن است نه بهر چیز دیگر و زنی است که خدا او را زنجیر گردن هر کس که خواهد بکند و مردان نیز سه طایفه‌اند: مردی است عاقل که با رأی و تدبیر کار کند و مردی است که اگر کاری روی دهد و طریق آن نداند از خداوندان عقل مشورت کند و مردی است متحیر و سرگردان، نه خود داند و نه از دانایان بی‌رسد."

آدم‌های معمولی قصه دو ویژگی دارند: معصومیت و جهل. آینه‌ی اجتماعشان هستند و نداشتن علم و حکمت از ویژگی آشکار آن‌هاست. در حالی که شهرزاد مانند دانایان قصه‌ها، هدفی بلند مدت را تعقیب می‌کند. در تمام هزار و یک‌شب، حرفی از زندگی پادشاه و شهرزاد نیست. اما در پایان، پادشاه، بچه‌هایش را می‌بیند و هدف بلندمدت شهرزاد هم آشکار می‌شود. آیا شهرزاد مکار است؟

"در این مدت از ملک سه‌پسر داشت." در جلد اول، شخصیت‌ها یا حیوان هستند یا

بستگی عجیبی با حیوانات دارند. در جلدشان می‌روند و ... در نتیجه تیپ‌ها به راحتی ساخته می‌شوند. تیپ حیل‌گر، روباه. تیپ لجباز کینه‌ای، شتر و ... این برای سرعت بخشیدن به حکایت است.

"در قالب این قصه‌ها آدم تعجب نمی‌کند که چرا مار و درخت و سنگ به زبان انسان سخن می‌گویند و دوستی او را می‌پذیرند... مثل این است که همه از یک گوهر و سرچشمه‌اند." وقتی خواننده یا شنونده به اندازه‌ی کافی جذب ماجراها شد، تیپ‌های حیوانی جای خود را به شخصیت‌های انسانی می‌دهند. مثلاً مهم‌ترین ویژگی شخصیتی پادشاه (همان ملک جوانبخت که در پایان همسر شهزاد می‌شود) بدبینی به زن‌هاست و آخرین داستان هم برای پادشاه است.

شاید یکی از رازهای ماندگاری هزار و یک‌شب، از جنس همان رموزی باشد که داستان‌های پرخواننده‌ی امروزی، در دنیا از آن پیروی می‌کنند. همان اسراری که مختصری از آن گفته‌شد. فراموش نشود که هزار و یک‌شب برای سال‌ها، جذاب‌ترین کتاب قصه‌ی جهان بوده‌است. گرچه برخی جاها خسته‌کننده است اما نجوای آهسته و ضعیفی از لابلای تار و پود کهنه‌ی قالی‌های پرنده‌اش شنیده می‌شود که دعوتی دوباره به به شادی، معصومیت و زیرکی است.

## و اما عوامل جذابیت

نشانه‌های قصه می‌دانند.

"پس از زمانی خواست (تور) بیرون آورد. دید که بسی سنگین است. بند دام را به میخ فرو بسته، خود را به دریا انداخت. به‌زور و توانایی دام را بیرون آورده، دید که خمره‌ای است رویین که از زیر بر سر آن ریخته، به خاتم حضرت سلیمان مهرش کرده‌اند. پس کارد گرفته از زیر از سر آن رویین خمره دور ساخت و آنرا سرنگون کرده، بجنابید که اگر چیزی در میان داشته‌باشد فرو ریزد. دودی از آن خمره بیرون آمده به سوی آسمان رفت. از میان دود عفریتی به‌در آمد که سر به ابر می‌سود."

اما حوادثی هم هستند که انگیزه‌هایی کاملاً طبیعی و زمینی دارند. مانند انگیزه‌ی خود

۱. علل حوادث: بیش از نصف حوادثی که در طول هزار و یک‌شب اتفاق می‌افتد عللی مافوق طبیعی دارند. بیشتر اتفاقات خارج از حوزه‌ی اختیارات انسانی و با دخالت عوامل مافوق طبیعی است. از جن و پری و موجودات فرازمینی گرفته تا طلسم و خواب و جادو و اوراد و حتی خواب. واقع‌گرایان جادوگر، مثل مارکر، شاید بیش از دیگران فایده‌ی حضور و دخالت عوامل فوق‌طبیعی را در آثارشان یافته‌اند.

اتفاقاتی هم هستند که کاملاً خارق‌عادت‌اند و آن‌قدر این ویژگی در قصه‌ها تکرار می‌شود که "حوادث خارق‌عادت" را از

و زاده‌ی فکر و اندیشه‌ای نمادین نیست، شاید ترس و وحشت از سلاطین و حکام وقت و گریختن از مجازات احتمالی آن‌ها موجب شده‌است که آفریننده‌ی قصه‌ها مکان قصه‌ی خود را در جای دیگری غیر از زادگاه خود قرار دهد."

۳. لحن هم از عناصر جذاب است. درست است که زبان هزار و یک شب در گذر قرن‌ها مثله شده است و زورچپانی هم کم ندارد. اما لحن آن حفظ شده‌است. لحنی عوامانه و خودمانی. انگار که کسی در گوشی قصه بگوید. گرچه تمایز لحن وجود ندارد و همه‌ی شخصیت‌ها به یک لحن و زبان حرف می‌زنند. دهقان و پادشاه و حکیم، همه مثل هم حرف می‌زنند. راجع به جنسیت هم تقریباً چنین حالتی حاکم است که پرداخت دقیق به آن در این جا نمی‌گنجد. اما همان لحن واحد، شیرینی قصه را به جان می‌نشانند. لحن هزار و یک‌شب در بسیاری از قصه‌ها از دسیسه‌ای مرموز و پنهانی پیش آگهی می‌دهد.

"چون بیدار گشتم، آفتاب برآمده بود. دست به‌سوی دختر بردم که بیدارش کنم دیدم که سرش از تنش جدا گشته و به یک‌سو غلطیده... در میان خانه چاهی ساخته، جسد دختر را در آن چاه افکندم و خاک برو ریختم."

۴. ساختار قصه‌ها بر این اساس استوار است: واقعه، هیجان، گره، انتظار. این‌ها پس و پیش می‌شوند اما همگی پایان‌شان خوش

شهرزاد که برای زنده‌ماندن قصه می‌گوید یا انگیزه‌ی شخصیت‌های قصه که در رفع نیازهای جسمی و کسب قدرت و شهرت خلاصه می‌شود. حتی سلامتی و خوابیدن و پادشاهی نیز در این دسته قرار می‌گیرند. ترکیب این‌ها در یکدیگر حکایت را پیچ‌هایی ساده اما جذاب می‌دهد.

"پند من بنیوش و از شر من دور شو و از تزویج دخترم بگذر که گرفتن جامه‌ی دختر من دشوار است و گرنه تورا به جادویی بوزینه کنم."

۲. ساختار خطی و وحدت زمانی. مکانی. قصه‌ها، شانه‌ی خواننده را از هر حساب و کتابی برای کشف روند روایت سبک می‌کند. هدف فقط همان انتظار است. انتظاری که پادشاه باید تاب بیاورد تا شهرزاد زنده بماند و خواننده باید تاب بیاورد تا شب بعدی برسد. ساختار خطی و وحدت زمانی و مکانی، در مشهورترین آثار ادبی جهان، به نرمی و استحکام زیادی حضور دارد. زمان و مکان قصه‌ها در اصل نامعلوم است، اما وحدت دارد. این وحدت زمانی. مکانی خوانده‌شدن و پی‌گیری قصه را آسان می‌کند.

"گزارنده‌ی قصه‌ها شاید در غایت مقصود، شهر یا کشور خود را مد نظر داشته‌است و شهر یا کشور فرضی و خیالی او مظهري از شهر یا کشور خود او بوده‌است و وقایعی که رد قصه‌ها اتفاق می‌افتد، وقایعی بوده‌است که در کشورش روی داده‌است اما شهر یا کشور او جنبه‌ی تمثیلی ندارد

است. این خطی بودن با پایان خوش، خواننده را با رضایت بدرقه می‌کند. قصه‌های اندکی در هزار و یک‌شب بعد از خواننده شدن و بستن کتاب در ذهن خواننده ادامه‌ی حیات می‌دهند.

"پس از آن به لهو و لعب و شادی و طرب همی‌زیستند تا این که برهم زنده‌ی لذات و پراکنده‌کننده‌ی جمعیت‌ها بر ایشان بیامد."

شاید قصه‌های ساده‌ی هزار و یک‌شب، دیگر نتوانند روح پیچیده‌ی خواننده‌ی امروز را به چالش اساسی بکشانند، اما هنوز هم جذاب و خواندنی هستند.

۵. چه چیزی کشف می‌شود؟

منطق حساب و عقابی که بر سرنوشت شخصیت‌ها حاکم است. اگر کار نیک انجام بدهد، به چنین و چنان می‌رسد و اگر کار بد انجام دهد یا نیتش بد باشد، چنان بلایی به سرش خواهد آمد که ناگفتنی! چه کسی است که عاقبت کار و زندگیش برایش مهم نباشد؟

علاوه بر حساب و عقاب، مهم‌ترین رشته‌ی نامرئی که همه‌ی هزار و یک‌شب را در هم تنیده‌است قضا و قدر است. منطق تقدیری به همه‌چیز شکل می‌دهد و برای همه تعیین تکلیف می‌کند. در قصه‌های اخلاقی انتخاب شخصیت‌ها بین نیک و بد تقدیر را معنا می‌کند. آن‌چه که در نگاه اول دیده می‌شود حاکمیت عنصری نامرئی و سنگین به نام "قضا و قدر" است. در قصه‌هایی که بی‌رنگ ضعیف‌تری دارند، انتخاب در

وجود شخصیت‌ها بی‌رنگ است و همه‌ی آدم‌های قصه چه با ایمان و چه بی‌ایمان، مقهور سرنوشتند. اما در قصه‌های کامل‌تر، نیت و جهت‌گیری شخصیت‌ها سرنوشتشان را می‌سازد.

"... مگر نمی‌دانید که خدای تعالی، بندگان خود را روزی بی‌حساب دهد و پیش از آفریدن ایشان روزی ایشان را مقرر کرده‌است و از برای هرکس رزقی مقسوم و اجلی محتوم قرار داده‌است؟... مرا رأی این‌است که هرچه می‌خواهید از پروردگار بی‌نیاز بخواهید... پس اگر شما خویشان را اصلاح کنید و حالت خود نکو گردانید، همه‌ی درهای نعمت و خوبی به‌روی شما بگشاید و کارهای شما درست شود. مرا رأی این‌است که صبر کنید تا ببینیم خدای تعالی چه خواهد کرد! اگر مرگ دررسد، راحت یابید و اگر راه گریختن پیدا شود بگریزید."

۶. نام‌هایی که آمده‌است، از جنبه‌های ظریف کتاب است. مثلاً نویسنده به مرگ برهم زنده‌ی لذات می‌گوید. یا اسامی که برای حکایت‌ها گذاشته شده‌است، منطق عجیبی دارد. بعضی‌ها معنی متضاد به ذهن متبادر می‌کند مثل: "شاه‌عابد" یا "عجوز پرهیزگار". بعضی‌ها دو فاصله‌ی اجتماعی را به هم پیوند می‌دهد. مثل: "امین و کنیزک" یا "زبال (زباله جمع کن) و خاتون". بعضی‌ها کنجکاوای برانگیز است. مثل: "عاشق محروم" آخرش به وصال می‌رسد یا نه؟ یا "نتیجه‌ی تقوا".



۷. حضور شخصیت‌های خاکستری (نه سفید، نه سیاه) در کنار تیپ‌های مطلق سفید و سیاه، باعث می‌شود خواننده چند پایان حاس بزند که یکی از آن‌ها محقق بشود. ولی این روایت را از هم گسسته نمی‌کند.

۸. طنز قصه‌های هزار و یک‌شب نیز در جای خود به‌یاد ماندنی است. برای نمونه در قصه "عاشق و دلاک" پسر جوانی در روز دیدن محبوبه‌اش به حمام می‌رود و در آن‌جا یک دلاک پرحرف نصیبش می‌شود. به قرار که نمی‌رسد هیچ، در فرار از دست دلاک پرحرف، پایش می‌شکند و تا آخر عمر لنگ و عزب می‌ماند.

"کاغذ و دوات بیاور. کتابی بنویسم که آن، تو را از غم‌ها خلاص کند."

### جنسیت وابسته به مکان

امروزه چنین مبثی وجود ندارد، چون هر دو جنس در هر جایی می‌توانند باشند اما در زمان شهرزاد و پادشاه به گونه‌ای دیگر بود.

درست است که جنسیت شهرزاد در قصه‌گویی بی‌تأثیر است. زاویه دید سوم‌شخص است و فقط ضروریات فضای قصه آمده‌است. اما این که چه جنسیتی بیشتر در کجا حضور دارد و مشغول چه کاری است نکته‌ی جنسیت وابسته به مکان را در قصه‌های کهن یادآوری می‌کند.

در بعضی از قصه‌های هزار و یک‌شب زنان،

کارهای عجیبی!

می‌کنند. برای نمونه در قصه "ملک

نعمان و فرزندان او..." دختری

ماه‌روی با پیرزنی عجوزه و مچاله کشتی می‌گیرد و پیرزن را سردست بلند می‌کند.

در جایی دیگر هم نگاه دیگری به زن می‌شود:

از بهر جنگ در نزد زنان حیلت نباشد که زنان را قوت و رأی نیست. قوت و رأی و حیلت در چنین کارها مردان راست."

در پایان شاید یکی از رازهای ماندگاری هزار و یک‌شب، از جنس همان رموزی باشد که داستان‌های پرخواننده‌ی امروزی،

در دنیا از آن پیروی می‌کنند. همان اسراری که مختصری از آن گفته‌شد. فراموش

نشود که هزار و یک‌شب برای سال‌ها، جذاب‌ترین کتاب قصه‌ی جهان بوده‌است.

گرچه برخی جاها خسته‌کننده است اما نجوای آهسته و ضعیفی از لابلای تار و پود

کهنه‌ی قالی‌های پرنده‌اش شنیده می‌شود که دعوتی دوباره به به شادی، معصومیت و

زیرکی است.

یکی از شب‌ها، بعد از این که شهرزاد لب از داستان فروبست، راز کتاب هزار و یک‌شب

برای لحظه‌ای از پرده بیرون می‌افتد:

"ملک شهر باز گفت: ای شهرزاد مرا پرهیزگار کردی. از کشتن زنان و دختران

پشیمان گشتم ... اگر از پرندگان حکایتی داری باز گوی..."